

## درایت فرمانده

با صیاد در منطقه عملیاتی جنوب بودیم: در پادگان دژ. درست همان روزی هم بود که دو تاز موشک‌های آمریکایی هادر خرمشهر افتاده بود. آن روزها درست موقعی بود که آمریکا به عراق حمله کرده بود. معلوم نبود عمداً این دو موشک رازده به خرمشهر یا همان طور که خودشان هم می‌گفتند سهواً این اتفاق افتاده. صیاد گفت برویم ببینیم حالا این موشک‌ها کجا افتاده. رفتیم و دیدیم: یکی اش افتاده بود کنار ساختمان بنیاد شهید خرمشهر و یکی اش هم کنار نهر خین. وقتی برمی‌گشتیم موقع نماز و ناهار بود. ناهار را که خوردیم هنوز از سر سفره

بلند نشده بودیم که یکی از خبرنگارهای کیهان آمد پیش من. من آن موقع مسؤول فرهنگی هیأت معارف جنگ بودم. گفت: می‌خواهم با آقای صیاد مصاحبه کنم. اجازه دارم؟ بارو حیه صیاد آشنا بودم. این جور وقت‌ها دوست نداشت از طرفش حرف بزیم. گفتم به خودشان بگو. رفت سراغ صیاد. پرسید: ببخشید. می‌شود با شما مصاحبه کنم؟ صیاد گفت: تا سؤالتان چی باشد. خبرنگار گفت: می‌خواستم نظرتان را درباره این دو موشکی که امروز در خرمشهر سقوط کرده بپرسم. همه حواسمان جمع شد که صیاد چه جوابی

خواهد داد. گفت: «پس نه، مصاحبه نمی‌کنم». خبرنگار پرسید: «چرا؟» گفت: «چون برنامه این سفر من از مدت‌ها قبل تنظیم شده بود. من در هر حال امروز در اینجا بودم. چه اینجا موشک بیفتد و چه نیفتد. از طرفی من جانشین ستاد کل نیروهای مسلح کشورم. دوست ندارم با خواندن این مصاحبه آمریکایی‌ها تصور کنند ایرانی‌ها به خاطر افتادن دو تا موشک هول شده‌اند و جانشین ستاد کل نیروهای مسلحشان را فرستاده‌اند از منطقه بازدید کند.» هنوز هم که فکر می‌کنم، می‌بینم این بهترین جوابی بود که می‌شد در آن شرایط به خبرنگار داد. ■

## به بهانه سالگرد شهادت سید مرتضی آوینی

# سفر آخر

اسفند ۱۳۶۱ تلویزیون عراق داشت قتلگاه فکه را نشان می‌داد. عملیات والفجر مقدماتی تمام شده بود و تلویزیون عراق شهیدا و مجروحان ایرانی‌ای را که موقع عقب‌نشینی، در منطقه عملیات جا مانده بودند نشان می‌داد. جایی که بعدها به «گودال قتلگاه» معروف شد.

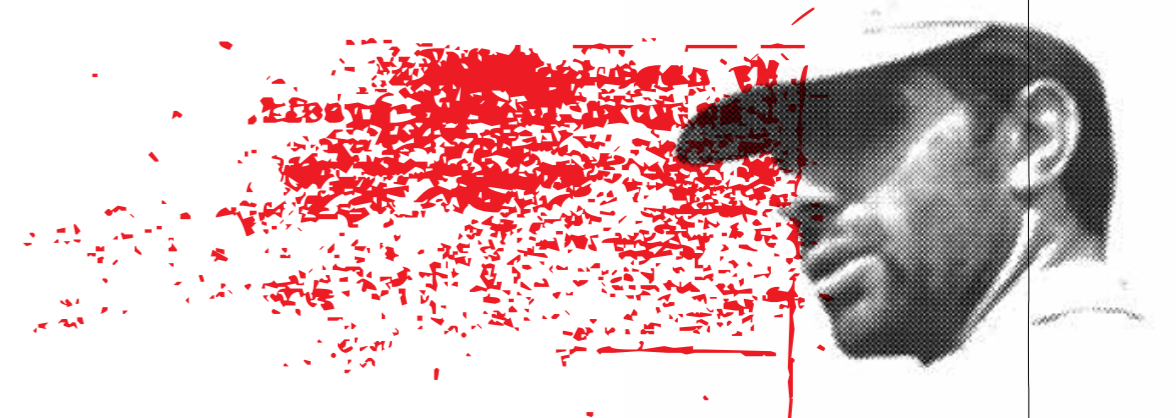
۹ سال بعد از عملیات والفجر مقدماتی و دو سالی بعد از پایان جنگ، یک گروه از رزمندگانی که سال ۱۳۶۱ در این عملیات شرکت کرده بودند به همان جا برگشتند تا از دوستان شهیدشان نشانی پیدا کنند. همه چیز با آن روزها فرق کرده بود. فکه رملستان بود و باد و باران سالیان، جای تپه‌های رملی را عوض کرده بود. چهره منطقه عوض شده بود و پیدا کردن محل قتلگاه کار آسانی نبود.

گشتند و گشتند تا بالاخره هر طور بود قتلگاه را پیدا کردند. قتلگاه درست مثل ۹ سال قبل، بکر و دست‌نخورده باقی مانده بود. جنازه شهیدان هنوز روی زمین و لابلای سیم‌های خاردار مانده بود: سر در آغوش هم، دست در دست هم... این طرف و آن طرف قمقمه‌ها، موشک‌های آرپی‌جی، سلاح‌ها، مین‌های گوجه‌ای که باران خاک را از رویشان شسته بود همگی زنگ‌زده و فرسوده، گوشه و کنار افتاده بود. یکی از اعضای گروه از این صحنه‌ها با دوربین ویدیویی تصویر می‌گرفت.

از سفر که برگشتند تصویرها را نشان سیدمرتضی آوینی دادند. سیدمرتضی تصاویر سفر را که دید و خاطرات بازماندگان را که شنید، عزمش برای ساختن مستندی درباره شهدای فکه جزم شد. مستندی که می‌خواست برای ایام محرم آن سال آماده‌اش کند. «بسیجیان رمل‌های فکه» دل مرتضی را برده بودند.



سیدمرتضی تصاویر سفر را که دید و خاطرات بازماندگان را که شنید، عزمش برای ساختن مستندی درباره شهدای فکه جزم شد



## ندیده بودم این قدر بخندد

هیأت معارف جنگ دو جور بازدید میدانی از جبهه داشت. یکی مخصوص دانشجویان دانشکده افسری و یکی مخصوص فرماندهان. اولی در پایان سال تحصیلی، درست وقتی برگزای می‌شد که دانشجویها درس‌های تئوریک را یاد گرفته بودند و ترم تحصیلی را اتمام کرده بودند. این پیشنهاد و برنامه‌ای بود که صیاد گذاشته بود. می‌گفت تئوری کافی نیست. باید دانشجویها را برد در همان مناطقی که اتفاقات در آن روی داده و درس را یک بار هم آنجا در جغرافیای واقعی مرور کرد. درباره فرماندهان هم همین وسواس را داشت. می‌گفت هر فرمانده باید خاطرات زمان جنگش را - که معمولاً هم با دوربین ضبط می‌شد - درست همان جایی تعریف کند که در زمان جنگ روی داده و خودش آنجا بوده. این بار نوبت خودش بود تا خاطراتش را از عملیات فتح‌المبین بگوید. اما منطقه عملیاتی را برای انجام امور کشاورزی مردم

منطقه تسطیح کرده بودند. نه اثری از موانع و سنگرها بود و نه نشانی از پستی و بلندی‌های طبیعی منطقه. صیاد زمان جنگ همراه محسن رضایی در قرارگاه کربلا بود و حالا ما از توی هلی‌کوپتر دنبال قرارگاه کربلا می‌گشتیم. خود صیاد نقشه خوانی اش خیلی خوب بود. مختصات قرارگاه کربلا را داشت. دقیقاً هلی‌کوپتر را برد بالای جایی که قرارگاه آنجا بود. پیاده شدیم. کمی که اطراف را گشتیم قرارگاه را پیدا کردیم. همه چیز به هم ریخته و ویران بود. فقط سوراخی روی زمین بود که ظاهر آدر ورودی قرارگاه بود. بارندگی زیاد و ورود شن و ماسه ورودی قرارگاه را کور کرده بود. تراورس‌هایش را هم برده بودند. فقط مانده بود یک سوراخ. صیاد اصرار داشت وارد سوراخ شود و خاطره‌اش را داخل سنگر تعریف کند. قرار شد یک نفر داخل شود و ببیند آن زیر چه خبر است. اسماعیل داوری آنجا بود.

هر چه بود آن جلسه صیاد رضایت داد همان بالا بایستد و خاطر آتش را تعریف کند. ■

